



## بدیع الزمان فروزانفر قلم دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

این، برخلاف روش و هوشیاری او بود؛ ولی در یک آن احساسش بر عقلش غلبه کرده بود، و این بیشتر به خاطر دل پری ای بود که از مجلس سنا داشت. همواره دلش می خواست که سناتور بشود، که سرانجام مدت کوتاهی به آن رسید. همچنین شنیده بودم که علاقه داشته بود که سفیر ایران در افغانستان باشد. اینها همه در برابر مقاوم علمی او کوچک و گذرا بودند، ولی او خودش داشت.

بر سر هم یکی از وجودهای نادر دوران ما بود. زبانی برای کسی نداشت و بر سر راه کسی قرار نگرفت، و معلومات وسیع او در فرهنگ ایران، روی او گردانده به جانب نیمه روشن کشور نگاه می داشت، گرچه به مردم از بالا نگاه می انداخت.

بیش از نیمی از عمر خود را بر اثر آثار مولوی صرف کرد. در مولوی غرق شد و صمیمانه این کار را انجام داد.

خود او نیز در جلب ملاطفت مقامات رسمی و بسط موقعیت معنوی، تشبه به جلال الدین مولوی می کرد، ولی البته وسعت دید و امکاناتی که در اختیار مولوی بود، در اختیار او نبود.

تفسیری که راجع به مثنوی نوشت و متأسفانه ناتمام ماند، معلومات وسیعی در آن ریخته شده است، ولی این امکان برایش نبود و این جرأت را به خود نداد که به عمق برود. لایه بیرونی را اشکافت و به لایه زیرین دست نزد. در این کتاب نگفت که عمق روح متلاطم مولانا از چه سرچشمه گرفته است. طالب چه بوده و مشی فکری او در چه جهتی حرکت می کرده است.

در شرح خود از مثنوی از قالب متداول خارج نگشت. بسیار علاقه مند بود که دانش جدید نقد را در پژوهش های مداخله دهد. نظریات نیکلسن را راجع به مثنوی برایش ترجمه می کردند، اما از حد معینی فراتر نرفت.

با آنکه تربیت و زمینه سنتی داشت، دوستدار تجدد بود. با عالم خود و قلمرو کار خود خوش بود، ولی آن را کافی نمی دانست. نمی خواست که موهبتی از موهبت زندگی جدید را ناز موده بگذارد به مصداق.

هر وقت خوش که دست دهد، مغتنم شمار / کس را اوقوف نیست که انجام کار چیست (حافظ)  
گاهی سر درد داشت، با آنکه زیبایی جسمانی نداشت، مرگ گیرائی بود. چند سال آخر عمر ریاست کتابخانه سلطنتی را بر عهده گرفت، ولی این برای او ریاست کوچکی بود، گرچه از هیچ بهتر بود. نسبتاً زود مرد. در شصت و هشت سالگی. در دوره ای زندگی می کرد که هیچ کس نمی توانست شاخ و برگ باز کند. با این حال می شود گفت که درخت میوه داری بود.

با نام فروزانفر زمانی که در سال اول متوسطه بودم از طریق کتاب فارسی درسی آشنا شدم. این کتاب ها به تازگی در زمان وزارت فرهنگ اسماعیل مرآت تالیف شده بود و هر یک دارای چند مؤلف بود، که از جمله فارسی ها نام این دانشمند را هم بر خود داشت. یک سال بعد، نخستین کتابی که از او خریدم، «شرح حال مولوی» بود و این هنوز، با آنکه مهم ترین تالیف فروزانفر نیست، جذاب ترین آنهاست. از آن پس، «سخن و سخنوران» را در دو جلد به دست آوردم که شرح حال تعدادی از شاعران ایران است.

بعد که به تهران آمدم و سال ها گذشت، آشنائی نزدیک پیش آمد که جریانش را جای دیگر نوشته ام. گاه به گاه به منزل او در خیابان بهار سر می زدم. یک بار هم به باغ او در نیاوران رفتم که جوی آب صفا داشت و تابستان ها چندی در آنجا ساکن می شد. به من لطف بسیار نشان می داد و یک بار هم گفت که قصد دارد مرا به تدریس زبان فرانسه در دانشکده الهیات دعوت کند. ترجمه مرا از شعرهای «بودلر» دیده بود. این وعده البته در همان مرحله حرف باقی ماند. من هم به تدریس فرانسه آمادگی و رغبت نداشتم و از نوع کار من نبود و فرانسه را به قصد درس دادن یاد نگرفته بودم. فروزانفر بی تردید با نفوذترین استاد ادبیات فارسی در دانشگاه بود. بیشترین تأثیر را بر شاگردانش گذارده بود، و دانشجویانش از او بیشتر از هر کس خاطره دارند. تسلط او بر زبان عربی و معارف اسلامی، همراه با چالاکي ذهن و حافظه بسیار قوی، کلامش را پر بار می کرد. من هرگز شاگرد او نبودم، ولی این را از دیگران می شنیدم. مصاحبت او نیز جذاب بود. با صدای باریک و لحن ادیبانه، که ته چاشنی کهنه داشت، حرف می زد. مرد تری بود، شوخی و طنز داشت، جنبه های متناقض ادب فارسی در او ته نشین شده بود، این بود که هم لطافت فکری داشت و هم رندی. ایرادی که بر او وارد کرده اند، آن است که ظاهرش با باطنش فرق داشت؛ ولی این جزئی از طبع زندانه او بود. از ادب و تاریخ ایران همه چیز خوانده و همه چیز آموخته بود، و نتیجه اش آن شده بود که چیزی را جدی نینگارد. گمان می کنم این دیدی بود که در نوع خود، فردی چون ابوسعید ابوالخیر داشته بود و حافظ نیز، و عده ای دیگر هم که ناشناخته تر هستند.

او با هوش تر و زندگی دوست تر از آن بود که بخواهد خود را از مصلحت روزگار جدا نگاه دارد. چون تاریخ ایران را می شناخت، همواره علاقمند بود که با مقامات رسمی رابطه اطمینان بخش داشته باشد. یک استثنا آن شد که شعری در ستایش و تأیید مصدق گفت، و بعد در جبرانش به اشکال برخورد.



زردوز تبریزی به شاگردی او نازان هستند. تاکنون ده ها پایان نامه کارشناسی ارشد و دکتری بر پایه آثار او سامان یافته است. نام وی، نامی آشنا در شبه قاره هند و پاکستان و ایران و حتی آسیای مرکزی است. در تاجیکستان یکی از مقام های موسیقی بر پایه اشعار اوست.

### پایان زندگی

در باره چگونگی پرواز روح این عارف دل سوخته و این عاشق دلباخته، سخنان گوناگون و گاه ضد و نقیضی به میان آمده است. ذبیح الله صفا در این باره می گوید: «در باره علت وفاتش سخنانی هست که اگر راست باشد، می تواند مایه شگفتی خواننده گردد.» مظفر حسین صبا وفاتش را به دلیل «مرض حمی محرقة» (تب سوزان) می داند. سعید نفیسی نیز اعتقاد دارد: «بیشتر به افسانه می ماند.» عبدالحسین زرین کوب می نویسد: «شاید همین احساس زنده ای که در شعر او باقی مانده، موجب نقل این شایعه شده باشد که شاعر به دست همسرش کشته شده باشد.»

ز شب های دگر دارم، تب غم بیشتر، امشب

وصیت می کنم، باشید از من باخبر، امشب  
در باره این غزل، نفیسی می آورد: «بسیاری از غزل سرایان از این گونه اشعار که در هجران، اظهار نومیذی از زندگی خود کرده اند، سروده اند و این دلیل نیست که در دم مرگ گفته باشد.» برخی هم می گویند: هنگام مرگ، کاغذ پاره ای در دستش بود و این بیت بر آن نوشته شده بود:

کردیم نامزد به تو بودی بود خویشت

گشتیم هیچ کاره به ملک وجود خویشت

### درگذشت

هر چند سال مرگ وحشی پاکبخته در تذکره حسینی و تذکره روز روشن سال ۹۶۱ ق و در سلم السموات و فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان ۹۹۹ تا ۱۰۰۰ ق، در جامع مفیدی سال ۹۹۷ ق و در قاموس الاعلام سال ۹۹۲ ق است، ولی بیشترین بر این باورند که سرانجام مرغ روح این دل سوخته عاشق که سوز درونش از تک تک ایاتش هویداست، در ۵۲ سالگی و به سال ۹۹۱ ق از کالبد تن رها و پیکری بجانش در محله پیر و برج یزد، در «مغاک» خاک نهاده شده است. وی در همان برزن پیر و برج و کوچه روبه روی شاهزاده فاضل که اکنون نامور به کوچه آروک (اهزک) است، زندگی می کرده است. یکی از ساکنان آنجا می گفت: «سنگ بزرگ مزار وحشی را که پیش تر روزها بر آن می نشستند و شعر خوانی می کرده، سر همان کوچه به زیر خاک کرده است تا محفوظ بماند.» و اکنون تقریباً آرامگاهش زیر همان خیابان پهلوی (امام خمینی کنونی) است.

ملاحظه شده باف برای تاریخ درگذشت او این قطعه را گفته است: «وحشی» آن دستنمای معنوی / گشته خاموش و به هم پیوسته لب / از غم لب بستن وحشی، گشاد / در بی افسوس گفتن، بسته لب / سال تاریخ جو گسستم از خرد / در جواب من گشود آهسته لب / دست بر سر، ای دروغا گفت و گفت: «بلبل گلزار معنی، بسته لب»

در سال ۱۳۲۸ ق امیر حسین خان بختیاری، فرمانروای یزد بنایی به یادبود او در تلگراف خانه می سازد، ولی در دوره پهلوی نخست آن بنا به واسطه وجود مرمرهای بسیار زیبایی که داشته، ویران می شود و مرمرهایش به تهران برده می شود. در سال ۱۳۵۶ ش یک بنای یادبود دیگری در مکان بوستان وحشی بافقی در خیابان مهدی ساخته می شود. و اسپین یادگار وحشی، خانه پیر منسوب به او در شهر بافق بود که چندین سال پیش ویران شد.

دو بیت نخست یکی از زیباترین غزلهای او به قرار زیر است:

کردیم نامزد به تو نابود و بود خویشت

گشتیم هیچ کاره ملک وجود خویشت

غماز در کمین گهرهای راز بود

قلی زدیم بر در گفت و شنود خویشت

منابع و کتابنامه در روزنامه موجود است.

کمال الدین وحشی